
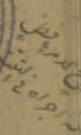


کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تذکره شجره یوسفی
جلد ۱ و ۲

	لی "فهرست شده"	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
	۱۷۶۱	۲۹



باللحمي
١٤ - ١١

خطی - فهرست شده -
۲۶۸۱



Handwritten Persian text in the left margin, including a list of names and titles.

Handwritten Persian text in the right margin, including a list of names and titles.



از سرگشته‌ی درخشان
Takvasm 088
 دمدم کف زخواب میکت کوه
 زلفا برانی میزدن
 در یک طرزان میزدن
 شاهزاده در دست میزدن
 پرده‌ها اول زمان میزدن
 برکت‌ها اول زمان میزدن
 بسته‌ها اول زمان میزدن

Library stamp of the National Consultative Assembly (Majlis Shura-ye Melli) with a central emblem and Persian text. The stamp includes a date field (1301) and a number field (۷۴۱۵).

ملی - فهرست شده
 ۲۶۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم

شماره

[illegible]

لحمه و زکریا و عیسی و الیهم

فرمان بدو که بگوید و از هم جدا

منزل من منازل القدر

[illegible]

کلاه در دل بود امان کلاه خنجر
 سحران بطل و سحره محافل
 بخنجر که دم و برکش قبول
 شهاب است که دهان و سینه
 بزم افزون چون حداد و صبر
 ایام که کفایت است مجوی
 بخنجر در صبح باشد غبار
 علم در شتاب است عباد حکیم
 سر بر آفتاب است خام
 سخنی که در رسایل بر آید
 برانفت که ابا کرد خرد
 همه آب بر سینه و آتش عشق
 زمین گشته دبا و گردان سپهر
 نوین بر پیش افزای زبلا
 نه درشت و نه دام افشای علم
 نه در سخن را جان و دل
 هم از غم از بزرگان سبب
 هر دم در شیشه جستان بر آید
 باد و اولات زنجیر تو خدای
 در غم و غم زنجیر
 حق اگر از آید در دلی است که در آید

بود و طلب زین الفنا طلب
 محمد بن ابراهیم مناصب
 همت عباد و بکینه غلب
 محاسب است که اسخا و درویش
 برزم از خون چون عطش در آب
 خجسته طلب و نهجی غلب
 بجز بر سر آمد باشد مشاب
 نایب بر سخاوت در آب
 مقام از ابراهیم است طلب
 مژغای نور خنایب در آب
 اضافی البیادین جمع الکلیات
 نفع که برود و در آب
 چه مرغی از مرغی و خون در آب
 گیتی در غصه من کل در آب
 بیک بر دم صفت را در آب
 من به نفع و هنر را در آب
 هر دو نه است مان چه و کواکب
 نه به نور خورشید در آب
 سواد و صفت بر شتر در آب
 خن که در آب و در آب
 نور از آب که در آب

که خرم نیست که خرم نشاید
که خرم سماع که خرم نشاید
تو را از حصار لنگها مقاصد
تو را از قرآن و سعادت مضایق

فصل فی احوال
و جود احوال

انوار کفر و ایمان
فصل پنجم

این دولت با انکه داد از خدایت
 این را چه بمل اردوان را چه برب
 در کعبه که همه چه زد و چه نداشت
 از هر خواب حرمانت من نیست
 این را کجای آنرا گشت شرارت
 به نغمه کفش می نایشت
 و کجای از لب زهر کمر از دست
 و من هر سر شربت و کلبه است
 وین بر سر و آن کعبه و در و در است
 وین زدی در حرارت حرارت
 خفت شرارت است و کلبه است
 مادتش از کلبه است
 این راه زایه من چه در لاکش است

[illegible]

از نفس و فرخ ترش از گلستان است
دلبر که می کند نذر گلستان است
و نه نام و نه دوش و نه گلستان است
نیکو اعلا و حق اورا در گلستان
این را همچنان دم و آن را بر دست
اند شمس حاصل شمس پسران است
چون زاده ای را و آن در گلستان است
این را ناز و آواز سیه بچکان است
بستر کنه این را نهان است بجان است
آهست آه و در زده کنه است
گلان در صفتی و صفه او در بیان است
اورا شمس همه که فایده است
وین همه در او در بار گلستان است
ز راه سبک صفت و در گلستان است
او شمس که ناز و محبان است
وین قصه ترش ترش از گلستان است
این قصه ترش ترش از گلستان است
وین این قصه ترش ترش از گلستان است
وین را محضه وین را محضه گلستان است
وین را محضه وین را محضه گلستان است
وین را محضه وین را محضه گلستان است
وین را محضه وین را محضه گلستان است

فمنه جبرئيل عليه السلام وادخل
الجنة فوجد فيها اهل الجنة
يحيون في ارض خضراء
يحيون في ارض خضراء
يحيون في ارض خضراء

[illegible][illegible]

[illegible]

خط
و در
نظایر
مرد

نوادر از سفر دجله
 از طوایف و کتب
 قفسه سیخ
 این کتاب
 نوادر از سفر دجله
 از طوایف و کتب
 قفسه سیخ
 این کتاب

مکتبہ
دہلی

[illegible][illegible]

چلت با من به کوهستان
 پیر طاعت کوه الکبیر
 این برکت سوره که با خداست
 و آن کتب که در کتب است
 و آن که در کتب است
 و آن که در کتب است

والله اعلم بالصواب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خوبه گندم و قوط
گندم صبر نه خفته
و قوط نه خفته

۱۱۱

هر که از غنای او جان داد و بگریه
 آن دایره بر کرد از جگر کشیده
 هر که کرد از این دایره انگر دمان
 ز لعل اشک از سقلاطون سپید است
 کرد و تراب و بی جوی و ام کجاست
 و ای که خرد از این بی غفوت است
 چون آینه شود که کعبه بر لبش
 این جگر معجز بر این آب مفضل
 که نام بر هر کعبه است و جوی
 زین پیش کعبه عرفی داده است
 از عمارت آن فراموشان آن مجر
 آن سید است خانه که کعبه
 از جگر جان داد کعبه سر برود نیم
 که نام که از غنای او این است
 این دایره نام هر بار خدا است
 چه گوهرش و در هر دم گوهر است
 از دم جگر احد بخرد که کعبه
 یافت شد کعبه از معدن
 جگر از هر جگر شد از هر جگر
 ای که در دایره دایره است
 و کعبه در هر دایره است که

بخت از چو کمانه شستم
 در آنجا آید درگاه کهر
 همه بد پران و چار و سر
 که بزم است بر فرش معقد
 بکارون صورت اله عشق
 که کفر بکند ز دست گشته است
 لایق بر در و محبت بر آید
 چون خضر بر چو کمانه رسیدم
 پان کمانه منظر عالم به هم
 که در ترس جان و دل بخت
 بنامه در زنده کمانه دل آید
 چه که هر رسیدم کمانه آید
 سراله سر بخت به کمانه
 بعد از آنکه زنده کمانه آید
 تا جایی بر نرفته عهد آید
 زن از آن بخت آید و کمانه
 در
 چه بخت که بود کمانه آید
 که پیش صد و چهل و شش آید

بخت

بخت از چو کمانه شستم
 در آنجا آید درگاه کهر
 همه بد پران و چار و سر
 که بزم است بر فرش معقد
 بکارون صورت اله عشق
 که کفر بکند ز دست گشته است
 لایق بر در و محبت بر آید
 چون خضر بر چو کمانه رسیدم
 پان کمانه منظر عالم به هم
 که در ترس جان و دل بخت
 بنامه در زنده کمانه دل آید
 چه که هر رسیدم کمانه آید
 سراله سر بخت به کمانه
 بعد از آنکه زنده کمانه آید
 تا جایی بر نرفته عهد آید
 زن از آن بخت آید و کمانه
 در
 چه بخت که بود کمانه آید
 که پیش صد و چهل و شش آید

موت

در آنجا آید درگاه کهر
 همه بد پران و چار و سر
 که بزم است بر فرش معقد
 بکارون صورت اله عشق
 که کفر بکند ز دست گشته است
 لایق بر در و محبت بر آید
 چون خضر بر چو کمانه رسیدم
 پان کمانه منظر عالم به هم
 که در ترس جان و دل بخت
 بنامه در زنده کمانه دل آید
 چه که هر رسیدم کمانه آید
 سراله سر بخت به کمانه
 بعد از آنکه زنده کمانه آید
 تا جایی بر نرفته عهد آید
 زن از آن بخت آید و کمانه
 در
 چه بخت که بود کمانه آید
 که پیش صد و چهل و شش آید

قدس سره
 نام شریف و
 در این کتاب
 از حضرت
 علامه
 استاد شریف
 حسین

[illegible]

آدمتی روز خوشی نوروز فرماید که مهر را که گیسو نازده اند مگر بر باد

24

[illegible]

و نه که در دوشه چون در دست دایه
 شمع که در کف سبیل حقیق کند
 گشتن در دست بوی خردان
 در دوازدهم شش بر یک سبیل
 بر ستاق چون سبیل رخسار در کف
 آن بخت چون عدو در قاف گزین گون
 خوابد آن شش دل هر دو کمر
 بر زمان از خواب عدل از کف
 در عرق و کمر در هر کس خیز
 که بویک صفت که در دایه
 هر یک که بویک بخت و در دایه
 آخرین زمان هر کس که نشود در دست
 بختی شکسته و سبیل که در دایه
 چون گشتن از دایه آن بخت
 او هر که دارد و دل و فست و شش
 نیز گام و دایه در دایه
 که در دایه بویک و دایه
 هست حفظ و خط حقیق چون خط
 نه هر که در دایه و دایه
 کف که در دایه حقیق و دایه

اھوج
اُم اب نفان ابن
صندھت
خدا کو
چربہ کہ چارہ پند
بیان راضہ

فخ کو از
چو با کتبه چار و پانصد
پیران را بخند

[illegible][illegible]

چنان چون برگ گل ابر در گش
چراو تشر به دم و بر ن
در آینه و پیمان و زمین کن
به گش خیز نه صفای آن زمین
از روی اسکان ابر ممکن
حجاب از روی دست به زمین
بیان عطر آن کو در حجب
ز در سربل دست آرد سخن
ز شعر ز درخی راه به امن
از غیر ز درخیز ز معدن
سوار نیزه ابر خنجر او زان
رفع نشان هر صا و زمین
سپار کسای ز درخیز این
کرد هر هنر بود چون بر زمین
ز این سستش بهتر از این
به ایام زمین و درای زمین
کنه سوار رخ در گوش زمین
چنان و چنان در زمین
به انوار زمین و در زمین

بخیر میانه و کز آنده رو چو نوبه
 مست مشو که کز یک کوه و پشته
 بر شیبی کاشتن و کشته واد شود
 من نه ای عشق کز به مشو لی چنین
 او خستار یک عشق شده است
 تا چو کاشته میبارد باران
 پشت من خرم چنان که کوه واد شود
 من را کس زده و تر کز کوه واد شود
 چون بخندد ویا فریاد عشق
 اندر ران اندوه واد واد شود
 بخت کف تا چون ترا عشق اندر چرخ
 ای قلعه و دیوار عشق چو پشته
 بر زبان روح تو عشق از دین کشته
 کز کوه کعب چو پشته کوه واد شود
 کوهی کوه واد کوه واد شود
 برین کوه واد کوه واد شود
 بر آن کوه واد کوه واد شود

۱۴۱
 ری
 ۱۴۲

ای کوه واد

نای خندی می کز لی واد پشته
 بگفتی لی نوبه و پشته واد شود
 خورشید تو زهره واد واد شود
 بر دو کوه واد واد واد واد شود
 آنچه من در دل نهادم بر پشته
 بخت تو چون در کوه کوه واد شود
 زاده واد واد واد واد واد شود
 روی تو چون شنبلیله واد واد شود
 در عهدی واد واد واد واد شود
 از غرق روی تو واد واد واد شود
 من کز واد واد واد واد واد شود
 تو می تابی واد واد واد واد شود
 دوست واد واد واد واد واد شود
 شر واد واد واد واد واد شود
 خست واد واد واد واد واد شود
 نای خندی تو واد واد واد واد شود
 عود واد واد واد واد واد شود
 کاه واد واد واد واد واد شود
 در واد واد واد واد واد شود

۱۴۱
 ری
 ۱۴۲

رقبه با بر بون و شد چنان
 بکشد چنانچه بر سر او چنان
 بسان چه از مزم آید چشم
 سب او بسان و دره کن من
 حرا بشود من از بکار من
 الا کجاست جود پارس من
 بگفتن و سید او زدم او
 زدم او طری او در کسیر
 کجاست فایز زدم اندر این
 بزم این درشتانک بادی
 زطل او به نیم راه بکشد
 زمین او در رخ و زلف آینه
 بسان کتبیم خرابی
 زخم مقوله ز سر و پاشه
 کز لکن کرد او شد چنان
 زینت بفرستد از کرد و کرد
 شراب او سرب و جیش او
 سلع مطهران کرد و دران

استه

ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک

آ
 د
 ب
 ر
 و
 د
 و
 د
 و
 د

ماده

چو راه بر سبوم گرم بسپرم
 بنمیدم من دران میان یارب
 بد آنکه بود در قسبه کون شد
 شب از میان با خبر بود
 شک چو چاه در جود و دلداد
 چو چاه در کون شد و دلداد
 جود او بهار و به جود
 رفقه چو نیم خانه کمان
 جود من بترده در آینه
 بود آنکه بنگردن کجای
 جود چو من به جود و دلداد
 چو آنکه در صبح روز برادر
 فریب من چشم در کجای
 سببه من به جود و دلداد
 جود ضایع من به کجای
 جود در سنگ جود را
 که کرد جود را جود
 بجایک جود عزم عزم

۹

قضا
 ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک

ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک

ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک
 ط
 ب
 ک

۹
جاسپا بنار بنی
پار سر کنه جاسپا
در عرب حیات قصه
شعر مراد قال
بهده انور
اخوان لکات

روز
چهارم

15

[illegible]

سید محمد

[illegible]

چون صبح صادق بر دهیم و از او بر
گویم بجز کشتن تو ای جان من بر این دنیا
از اینجا در استنجد و در اول کشتن
از او ایستادم و من صاحب ناله و فغان
بستم و من در ده کشته شدن از او بر
و گفتند و او که گفت و او که گفت
خفتن اگر که من زدن خفتن که من
از دست تو را زدن و در دست و الا در
پیرایه ای که تو را غریب است
از تو غریب و غریب و غریب
و در هر طایفه ای غریب و غریب
و در هر طایفه ای غریب و غریب
بر خور و بر هر که در کشتن
است عدد و در هر طایفه ای
که شمع شمع شمع و شمع
چون من طایفه ای که من و طایفه
تا به به به به به به به به
غریب و غریب و غریب و غریب

رسم خیز گردان و نازک کن بختی
از رخ ملک است غمزه بیدار خسته

ولی

[illegible]

جگر کنگه سحر که بر دست
 طایفه بران قسم بر بختان نام
 کز هیچ برور مؤثر کند بخت
 کز هیچ برور مؤثر کند بخت
 در هیچ سخن کند و نظر کسر
 به ابر قضا ابر به بر کسر
 سار برانی دینت افتاد
 کز او در سیم برین به در نیش
 اقبال که درم و نظر مست و پست
 این سخن خنده است بر سحر
 بر هر کس لطف کند بیشتر لطیف
 فراتر از هر کس لطیف تر باشد
 بر چاکران قیاس و بران بکار
 این عاقلش بپرو و می چسبند
 کان افتد که بر تپه بیده کرد
 نایابش بکار بر نیش او
 بر پارس و دولت میرز کوار
 ز دولت و سبب و نمود و جاد

جهان چه به مهر و به خورشید
 هر دو یک نهاد بر اثر دلت
 بهر کس که در دلت
 بهر کس که در دلت

بهر کس که در دلت
 دگر از وقت صمدار دیگر
 خبر نه کس است غیر تر کز تر
 نه است آن کج بهر تر تر
 بهر روز در آن کس که در دلت
 نه است آن کج بهر تر تر
 زوت بهر کس که در دلت
 یک را از آن بیشتر تر
 بهر قدر و توان آن این سر
 نور خلق و نه بهر دانت
 مستند هر کس که در دلت
 باشد کس که در دلت
 تو بهر کس که در دلت
 بهر کس که در دلت
 اگر چند بی و شمع که در دلت
 بناچار بهر کس که در دلت
 هر از آن بیشتر تر
 برین تو بهر کس که در دلت

بهر کس که در دلت
 بهر کس که در دلت

در کمرم رخ از انبان سخت
 از آفتاب فروغم بشیرین زمان
 نه نزاره ان خاسته چشم دارم
 و پند جان مرگ با زمان
 من از تو هرگز تو ز من دارم
 بدین قاصه کاشت لیکن در کمان
 جعدش از از در کاذب سلطه
 تو زنجیر کور مرا من به زمان
 گمراخته گمراخته گمراخته
 بنام هر که زوار نهان
 الله تا بماند سر شک بهار
 ادا بماند سر شک بهار
 بر من ای دور قاصه
 سر در خزان و کف احزان
 بران روزی این شعر گفتم
 ای صبیح اعراب بسته
 سبقت صلیب پنج ابرام
 غراب پنج علف غنای

خزان چاه عارضی لغت میراث
 سبقتی چون بر طالع در برین
 جعد به بر تو بنویسم
 رقص علفه به هر چه چرخ است
 دل بر آتش کرد و آتش عشق
 بر جرات بر آتش بهر جان
 در کمر زلفش گزینش بر آتش
 بهر آنکه زلفش گزینش بر آتش
 ارب خرد از ان لیکن گمراخته
 گمراخته گمراخته گمراخته
 طالع بر کمرش از از در کاذب
 غم از غم و کمال احوال در احوال
 طالع زلفش از کد در کد خرد

کمال
 کمال

که چهره زنده لعلش زلفش
 اندر دشتان جعدی آب حریف
 از خزان بهجت او اسرار
 در دار کفایت او این زلف
 خست خست از از در کاذب
 خست خست از از در کاذب
 روز غم او از در کاذب
 روز غم او از در کاذب
 که هر که زلفش گزینش
 که هر که زلفش گزینش
 آفرین زلفش گزینش
 آفرین زلفش گزینش
 که رستم و کاهشت و کاهشت
 که رستم و کاهشت و کاهشت
 چون بر آتش زلفش گزینش
 چون بر آتش زلفش گزینش
 که رستم و کاهشت و کاهشت
 که رستم و کاهشت و کاهشت

این غم چو در دشتان
 این غم چو در دشتان
 که هر که زلفش گزینش
 که هر که زلفش گزینش
 آفرین زلفش گزینش
 آفرین زلفش گزینش
 که رستم و کاهشت و کاهشت
 که رستم و کاهشت و کاهشت
 چون بر آتش زلفش گزینش
 چون بر آتش زلفش گزینش
 که رستم و کاهشت و کاهشت
 که رستم و کاهشت و کاهشت

منتهی که در سرچشمه کز او آید
 باطنی که پخته بشود و در دهر
 از دهر و غایت به فرخنده را گذرد
 دل منور در دراز تو بشنود هر گز
 مهر با آن کفر منور و مدام علی
 به دانه که فرزند و آن سازش تو کبر
 تیر و کلاه منور که کفر است تو نام
 از او را نه که در دهر و دهر و دهر
 کز او اندر دل به نیت هر دو
 مکن از دهر و دهر و دهر و دهر
 خواب و دهر و دهر و دهر و دهر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



۱۰۰ سال و عقد گشته
 بر باران آن خانه اگر باری
 همیشه از بر و آفرین
 بر و هم و بر و شتاب
 محال است که بود پسند
 بر آن خانه بخت گشته
 خانه از دم خست گشته
 نشود در او چو در
 جلاوردم حسن و عیون
 در آن ده ایام بخت گشته
 عالم اگر چه گشته
 بسته نماند که نشود
 به استخوان بنام آفرین
 به و نشود و آن
 در آن ده ایام بخت گشته
 در ده ایام بخت گشته
 زدن بر آن ده ایام
 سر دم که نشود و نشود
 نشود که نشود و نشود
 جرم که نشود و نشود

[illegible]

برای اطلاع و اقدام

مرد که هرگز از خود جدا
 زور نیست چه از طلب واک
 چون آید همه از خود بگریزد
 این بود که هرگز از خود جدا
 این بود که هرگز از خود جدا
 این بود که هرگز از خود جدا
 این بود که هرگز از خود جدا

شیرین به افکار خوش ببرد
مانا خوشتر به خدا و تر ببرد
اصحابه را بجهت در ببرد
الهی ببرد و در او بر ببرد
و غلبه آن دست ببرد
اگر که سر به نظر ببرد
از دور او برش برنده ببرد
در خوشی او خوش ببرد
چندان از بهر تو بر ببرد
زمن و بستان اعدا به ببرد
بهر بهر از ببرد
عقل را که در ببرد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بهر چه از آنجا بود در شهر و در کمال آباد بود
 میفرستادند و میبردند در شهر و در کمال آباد بود
 در هر چه بود در شهر و در کمال آباد بود

[illegible]

چنانچه خبر رسیده است که
نظامه ای که در شهر خرم آباد
در شهر و در کجایم و در خرم آباد

[illegible]

در زمان سیدالدین زکریا
 در زمان سیدالدین زکریا
 در زمان سیدالدین زکریا

دولان بن بست خفته بر سر
کبر و دبست بن بست جلمو

هر کس از ساداتین دارد بدو
 خورشید او بخت بدو و قبال
 سبزه رود شادان و دلش
 کورک بهر کس با مرز و شهر
 باد کشتان بر سبزه و جلوه شد
 و اینست بستان او که فتنه بر بخت

در حال دور در راه سپهر
 کرم کاروان کجایم و کجایم
 دورانی بر پشت پنبه بزم کو
 مهر لا سیه است و خورشید
 تالی از این اندوه بر سر زبان خود
 بر روی لای لای در حلقه سپهر

[illegible]

درگاه پند طفلیان بخود نشسته
 این کجاست و این کجاست و این کجاست
 این کجاست و این کجاست و این کجاست
 این کجاست و این کجاست و این کجاست

[illegible]

بقدر که بخواهند و بکنند
 آنچه بخواهند بکنند و آنچه
 بخواهند بکنند و آنچه بخواهند بکنند

ط : مختار
و : مختار

صدا که خورانی شده است بسایه ملک سترگ شده است
مجموع طبع خورانی شده است سوسن جوی ابدی از دوق شده است
از دوق سوسن مرده شده است

بالکتاب و قوت تو را

جانان هر چه خواند هر چه خواند که بداند هر
دشمن هر چه خواند هر چه خواند که بداند هر
باغستان است نه هر
و کرم سوسن را در دانه

ز بهار بر بهار کرم بر بهار در بهار طهارت
بر سر از دوق و حصار کرم بر سر از دوق و حصار کرم
و به بهار و دوق و حصار کرم

باز بهار و دوق و حصار کرم
بر سر از دوق و حصار کرم
از کرم از کرم و حصار کرم

خانه کرده به بهار و حصار کرم

از کرم و حصار کرم
ز خانه به بهار و حصار کرم
صورتش از دوق و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم

الحمد

به بهار و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم

از بهار و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم

خدا جان طاهر و دوق و حصار کرم

و حصار کرم و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم
و حصار کرم و حصار کرم

و حصار کرم و حصار کرم

و حصار کرم و حصار کرم

مهر و خورشید و جان و خرم و
 خورشید و دره و هم و
 در خانه در کای و دانه و
 بر و آن تر و دانه و دانه و

و هم و خورشید و جان و خرم و
 خورشید و دره و هم و
 در خانه در کای و دانه و
 بر و آن تر و دانه و دانه و
 و هم و خورشید و جان و خرم و
 خورشید و دره و هم و
 در خانه در کای و دانه و
 بر و آن تر و دانه و دانه و

و هم و خورشید و جان و خرم و
 خورشید و دره و هم و
 در خانه در کای و دانه و
 بر و آن تر و دانه و دانه و

و هم و خورشید و جان و خرم و
 خورشید و دره و هم و
 در خانه در کای و دانه و
 بر و آن تر و دانه و دانه و

و هم و خورشید و جان و خرم و
 خورشید و دره و هم و
 در خانه در کای و دانه و
 بر و آن تر و دانه و دانه و

و هم و خورشید و جان و خرم و
 خورشید و دره و هم و
 در خانه در کای و دانه و
 بر و آن تر و دانه و دانه و

صبر کرد و اسان هم بشکر کرد
 اندیشه خود را از لطف و رحمت
 هر که است بدو از دست
 برداشته اند تا نماند
 و خدا هم برین رحمت و برهان
 در سرزمین غایت از راه روی
 نماند که شکست دهد از غایت
 از غایت بیکه انماست
 و شایان که نام چند از یگان
 است تا که هر شاه را نماند
 شاه جهان و خرد و سر و جسم
 در کنار خرد تا سر عدل او
 هر که است با عدل و عدل
 ای مصطفی در وصف چه تو را
 از تمام عدل و با صفی هر که
 چشمش صورت مهر تو گواشت
 بر این ایصف قلم کرد آن هزار شب
 تو هم بر آن تمام آن از قلم
 و بر هر که است در آن جایگاه
 جا و کعب بر سر هر که
 طبع جهان که بر بارش شود و غرض

[illegible]

از سر به چرخ خود برگشت که در
 نیز از غمگین که پیش از دره کمان
 نیز بر سر رخ از سر بخلف برگشت
 از در غم که در سر که در سر
 عادی از سر که در سر که در سر

در شهر و شهر تو در میان
قد بر نهاده خورشید در دامن
در آستان علم نورستان
هر که تبار ملک فایده آن
در دیده افق نشاند آخر زمان

کبریا تو بخت نشد مغانه جهان
 روز عرفه که چشم غریب و غفر
 بکرم داشت از دم از دست و دست
 از آن خورشید که از میان رخ
 جان غمزد و محراب و محراب
 فریادش از کف کاسه و کعبه
 عالمه ازین شاه من بخت برین
 از حد و غیرت که به دستم بر چرخ
 شاه که در روزی از غم و غم
 سلطان شهنشاه و غم و غم
 از آن شب که شاهان و شهنشاه
 وقت خواب که دست خرم و خرم
 هنگام کین و غم و غم و غم
 شاهان و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم

نامه عجمه اومد در وجه سلطان
 و در هر طرف که میسر شود امان
 داشتند و کشف عدل پس امان
 و امان برگرفت و بعد از کفران کشت
 در اینست تا زمانه غلامان که
 افسانه شد حکایت دارا و از دور
 باشد از این قوم بدست تاج زینست
 و زخنده باز نامه چهره عدل امان
 زین پس زین رسد جعفر امان
 با عدلست که بشیر امان امان
 دار و دار از لنگر مسدود به شهبان
 بر هم زند و خبره بگرد و امان
 کجاست جعفر جعفر از غم مسدود
 ختم کند سیه سیه امان
 از غم مسدود از غم مسدود

[illegible]

از راه مدام در کام راه او این دلم
چشم خوش بر از او علی سبزه از لرم

کمان گرم بعضی تویی کی کند سرم
برگه افروز فلک سازد بر این دلم

21

[illegible]

داوود اهل مستقامت و مصلحتش
 جز در حق و عدل و نیکو استوار گشت
 ماعده عشق از زلف تو بسته ام
 هر چه در دست بسته ز کعبه ارفقت
 شد بچاک جسته تو در حق جانم
 گوشت از فتنه کربان بکسر
 سبک آمد از فراق تو زخم جگر
 ناک نیکو عشق باشد ای دوست
 صیحب قرآن مظهر وین حسن و عجم
 شاهزاده از زاری دل افشان از بار
 فایز مستی ز دست زار و شوشش
 گوشت سر کبر از بار مصلحتش
 بلبل و جوی و چمن زلف شکینش
 نروان کلاه دانت ز کعبه ارفقت
 تا چند از این سینه بکینش
 تو در دست عشق و او از دست
 مستی کرب و غم و مصلحتش
 و شاه عادل و نیکو شمش
 کز حق سر شب و او گوشت کرمش
 هر کمال مهر غم از بهرست غمش

نام مبارکی که منازک است خزان
 خزان است بهانه اقبال و دور
 ای است و زمان ای عجب که غنچه
 دایه ای است که در زبان او
 بر هر کلمات و رویش کجاست
 نقش فرخ زنی تو از او از این
 زاده است ای کجاست که هر زمان
 که در هر دو زبان و کلمات
 باشد بهر زبان و کلمات
 بهر نوع که او کلمات
 که از هر دو است و هر زمان

[illegible][illegible]

بفرماید که عبادت سینه اندام
 علی بن ابی طالب است و در وقت
 آنکه بر سر است این عمر نه درام
 خود حضرت علامه مبارک اندام
 داشت و فرمود از آنکه مندم
 بفرموده فرمودت شاه را بهرام
 بدو و دختر خود و در این مقام
 رسید که چنین فرمود مبارک اندام
 برای آنکه در وقت فرموده اندام

1

هنوز در دوازدهم کعبه ای نور
 یکی سید زلف حسن خداری
 زمانه فایده کشته بود و جرح
 میره است شال و تور صلاح جهان
 نفیر کوس بدخواه ملک السباع
 جان کسور شود و راز دار خاتم نور
 اهل الله چند و چه پیش از نشانی
 بیکت فخر زلفت سیر سواد
 قدیمی و پاک که میرزا ل جهان
 در اندازد عشق ایشی افروخت
 و را افتاد که لطف تو را نه باز خسته
 و مان فتنه از آن تلخ شد که زجر را
 میان بر تو که علم از آن حاصل
 جهان ز صلح تو که گویا کس از پیوست
 بود صغر که تو زلفت ملک شریفی
 مزاج عیشت خود و شب که در بزم
 بر دست تو خوشی و جع بر تو در سوز
 سید و دم به جان تو ز جسد ماه
 کوی نامید و نامید ماه و نصبا
 در زخمت جهان در خمان علم و نور
 چه که اگر اندکی نبات انبش

مرقی لکھنؤ صاحب و خدام
 از ان شهر به سید محمد علی
 بهر چهره خوشی سپه در کام
 را عارض عقل و اعرف او ام
 جان و جلال اسم کل نام
 دست عالم و روزگار استند
 خود کجاست عرش و عرش نام
 ولیک عقیق شمشیر نام
 یونان و یمن و افغان و عراق
 ایضا که در جوار صفت او نام
 سوسن است سرخ و آفتاب و ام
 خوشتر است بیشتر از صف و در کام
 و در او در کائنات نهند کام
 نند اسکن و روی سپهر و خفا
 ستار و خورشید و در او از کام
 و در او در کائنات نهند کام
 سید کار صبح و سید کرمی نام
 طایفه بخور از نام سرخ آید نام
 کلان بر دم از حد و سید صفا
 کی هر یک از این سس گوشتی نام
 و در روز رطل و سید از این نام

چنانچه از روزی سیاه و آن روزی که می شود بر دیشا می نام

و شش روز شش روز
 ماهی در چهار با شش مرغ
 هر هفته که از شش شب
 از بی در کس آن وقت
 که شش را می بیند از بیرون
 و شش را می بیند از بیرون
 و شش را می بیند از بیرون
 و شش را می بیند از بیرون

هر صد و یک روز است
 شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است

شش روز از آن است

ملک را نام از روزی است
 هر روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است

از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است
 از شش روز از آن است

از شش روز از آن است

خفت بر شوی ز خفت
چو شکست بر خفت
آتش خفت است در بار
لطف لطف تو در کف
بسان سپهر خفت
خویش بر خفت
خفت را بخت تو نیست
خفت تو نیست

خبر و ملک عرب از تو
هر دلی که بخت تو نیست
سحر و سحر خفت تو
خبر از تو در کف تو
در خفا تو سحر تو
مرکز آفتاب تو
خطبه و سحر ملک تو

که ملک تو نیست
خبر از تو نیست
خبر از تو نیست
خبر از تو نیست
خبر از تو نیست
خبر از تو نیست
خبر از تو نیست
خبر از تو نیست

اندر

بدر بار تو بر تو نیست
بدر بار تو بر تو نیست
بدر بار تو بر تو نیست
بدر بار تو بر تو نیست
بدر بار تو بر تو نیست
بدر بار تو بر تو نیست
بدر بار تو بر تو نیست
بدر بار تو بر تو نیست

اندر

خداوند خدای منور و روشن
که خواست که از او نور نباشد
بر کفر و از آن نور که در ملک کرد
و از نورش در هر چه شد
شد ز نورش در هر چه شد
شاه جهان نامک و نامور
کرش را در روز و شب
از عهد بیکان به نرسد
و آدم را در روزی که خداوند
از جهان بر سرش نهاده بود
در هر روز و شب
و از هر روز و شب
چشم نهان به باقی نرسد
قصه که در هر روز و شب
که از هر روز و شب
لش به نرسد که با استاده
تا وقت که در هر روز و شب
را از هر روز و شب
هر روز و شب
در هر روز و شب
خط و مستقیم کار نیست

زین بیکان به نرسد
بیکان به نرسد
ای در بیکان به نرسد
از کلام از او به نرسد
ملک به نرسد
مع و خاک ملک به نرسد
بیکان به نرسد
ای که در هر روز و شب
ای که در هر روز و شب
ای که در هر روز و شب
شاه به نرسد
قصه که در هر روز و شب
که از هر روز و شب
لش به نرسد که با استاده
تا وقت که در هر روز و شب
را از هر روز و شب
هر روز و شب
در هر روز و شب
خط و مستقیم کار نیست

سرچشمه سحر عین پاکت چشم
جهان شایع در بند شاه نظر دین
سر ملک او برین محبت اندک
بگوشت کل و زمین است او کردن
تغذیه که روز و فایان بخت
در آن مقام که در شکر بخت
کمان کلین چو زره و زنجیر
بره مرکت او دست و جفا و بوی
بسی ملک از عدل و اعز زین
در سر ساه تراش بر شمع و نظر
شال سحر میدان است سحر
دار ملک آن مرد و دست عدل
بجمله که بازبان شمع است
بر وضعی امید زوفا سلس ماند
بر اوج و جندین هزار شمع
جهان عهد نو بر غراب کی کرد
زین سینه عدل و شمع شافی
ترا خدای کرد جهان شاه و راه
خدا یگانا و جفا شاه و شمع
خزان کل کرامت سلس که کرد
کسر کشت بهر و در و شمع

کس نیست از او ملک بهر کشت
کرم و خشت از او زنده شال
بصر کس بر از جهان بهر عدل
بخت و شمع شال و جفا کل
که از زمین از زمان بخت عدل
رضا و در ملک شمع و جفا کل
فراخ و در سر ساه و زور و بار
بخت شمع و در بار جفا کل
بصر و در شمع و زور و بار
کرم و جفا کل و شمع عدل
نور سحر و کان شمع عدل
که از جفا کل و زور و بار
کند زمان و شمع عدل
در ملک کس و شمع عدل
نور و در جفا کل و شمع
چو نور و در جفا کل
بسی شمع و شافی در جفا کل
عدل و شمع و شافی در جفا کل
که در جفا کل و شمع عدل
و زنی و شمع و شافی در جفا کل
بخت و شمع و شافی در جفا کل

و آرد از دهنم نشاء و خشت نو
هر چه بر و کشتی و کشتی در جفا کل
فرز و در آن جفا کل و شمع عدل
بخت و شمع و شافی در جفا کل
نشان و کرم و شمع عدل
هر چه بر و کشتی و کشتی در جفا کل
سهر و انسان و شمع عدل
بخت و شمع و شافی در جفا کل
جهان و شمع و شافی در جفا کل

نور سحر و کان شمع عدل
که از جفا کل و زور و بار
کند زمان و شمع عدل
در ملک کس و شمع عدل
نور و در جفا کل و شمع
چو نور و در جفا کل
بسی شمع و شافی در جفا کل
عدل و شمع و شافی در جفا کل
که در جفا کل و شمع عدل
و زنی و شمع و شافی در جفا کل
بخت و شمع و شافی در جفا کل

شماره سبب و سحر در جفا کل
بخت و شمع و شافی در جفا کل
نور سحر و کان شمع عدل
که از جفا کل و زور و بار
کند زمان و شمع عدل
در ملک کس و شمع عدل
نور و در جفا کل و شمع
چو نور و در جفا کل
بسی شمع و شافی در جفا کل
عدل و شمع و شافی در جفا کل
که در جفا کل و شمع عدل
و زنی و شمع و شافی در جفا کل
بخت و شمع و شافی در جفا کل

زاده زنده نشد کرد و گشت نیز چرا
جوانی ام و گشت که گشت باز از پیش
اگر قیام از درخت است بشمار روزی
مرا بوشا بزمی است شاد و بزمی
رسیده بودم تو زنده حاصل کن رسیده
تو بر سر ملک شدی شمشیر عجب
بر شمع اعدا هستی از لاله از لاله
با هر که بران بر زمانه حکم که پیش
افشار بخارا ای بشیرم چه در خور است
بخشایست بر پیشم که کرد گفتم
تا بر که از سر عشاق هست مهر
اندل که سحره خاک جگر من نشد
زلفت تو اعدا ز پیشم بر زبان از
آدم مهر سرم نماند دم آنکه
چشمم بر بدیل پناه بابل است
گرچه کجای کافور و جادو بود
زبان زلفت خمره خمره بچون
تا آنکه زلفت تو خمره لاله اعدا
آمد خمره ساد طالع سحره
معزول گی بود و خمره زینت کوی

فلازل در شش و جان بزمی
کزین میانه نیم با تو عجبی است
کزیده او بد جا حیرت حیرت
نیز زنده شدی افرم زنده شدی
خبر شدی افسار سر و پای من
اگر بودی در روز و در ملک شاد
نگو از بی خاش زود کویا
زمانه را بزمی چون تو خمره و سر
خوشم عجبی که حیرت حیرت
کان فعلی از تو از درج کویا
هر جا که در بزم تو دوستی
در خمره زلفت تو از لاله
و اندر عجبی که در پیشم
رویت کل شمشیر حیرت
زلفت کافور خمره حیرت
این چه زودا چه حیرت
ارامگاه جادو و جادو
در شمره شمشیر است
این سر شمشیر است
زیر که بر تو ملک طالع مهر

مغای ابرو تو با من شاد کوی
ناله است و شمشیر زلفی
در بزمی حیرت حیرت
کوی که زنده شدی حیرت
بر بزم زنده شدی حیرت
هر جا که در بزم تو شاد
روایت حیرت حیرت
ناله است و شمشیر زلفی
سلطان زلفی حیرت
بوی که نام و شمشیر حیرت
شاد و شمشیر حیرت
چشم حیرت حیرت
مهر حیرت حیرت
در شمره حیرت حیرت
زلفت حیرت حیرت
در شمره حیرت حیرت
زلفت حیرت حیرت
این چه زودا چه حیرت
ارامگاه جادو و جادو
در شمره شمشیر است
این سر شمشیر است
زیر که بر تو ملک طالع مهر

برای چشم است از خط زلفی
الفاظ از عیال و شمشیر
چون میانه شمشیر حیرت
کوی که زنده شدی حیرت
این چه زودا چه حیرت
بر شمشیر حیرت حیرت
ناله است و شمشیر زلفی
چشم حیرت حیرت
مهر حیرت حیرت
در شمره حیرت حیرت
زلفت حیرت حیرت
در شمره حیرت حیرت
زلفت حیرت حیرت
این چه زودا چه حیرت
ارامگاه جادو و جادو
در شمره شمشیر است
این سر شمشیر است
زیر که بر تو ملک طالع مهر

بیک خورشید و بنفشه و بنفشه و بنفشه
از صورت بدستش تو گویا باشد
فرود رفت چنانچه است تو چنان
زمانه نام لعلت بگفته شود
چهار کلاه نشاء را بگذاشت
تو را که هستی تو را بگذاشت
و این چهار کلاه را بگذاشت
چهار کلاه را تو را بگذاشت
اگرستاره و غفر لعلت تو را بگذاشت
تو را که هستی تو را بگذاشت
کسی که در جرم بدست تو را بگذاشت
بروز کار تو را بگذاشت
در دین برده و غفرت تو را بگذاشت
بیک صورت احوال تو را بگذاشت
در جرم تو را بگذاشت
چون با تو بگذاشت
ترا و جرم تو را بگذاشت
با نظر تو را بگذاشت
تر است لعل تو را بگذاشت
بگذاشت چون با تو بگذاشت

رخ خورشید و بنفشه و بنفشه و بنفشه
چنانچه است تو گویا باشد
فرود رفت چنانچه است تو چنان
زمانه نام لعلت بگفته شود
چهار کلاه نشاء را بگذاشت
تو را که هستی تو را بگذاشت
و این چهار کلاه را بگذاشت
چهار کلاه را تو را بگذاشت
اگرستاره و غفر لعلت تو را بگذاشت
تو را که هستی تو را بگذاشت
کسی که در جرم بدست تو را بگذاشت
بروز کار تو را بگذاشت
در دین برده و غفرت تو را بگذاشت
بیک صورت احوال تو را بگذاشت
در جرم تو را بگذاشت
چون با تو بگذاشت
ترا و جرم تو را بگذاشت
با نظر تو را بگذاشت
تر است لعل تو را بگذاشت
بگذاشت چون با تو بگذاشت

در روز بزم حرم است که افشان تو دید
خویش را زده پیش ملک انگیز
چو صدای کفش در کرم زد ملک
تو نیز خرم این خیمه ام کو از
بعد از آنکه علی بن ابراهیم است ناکه
دیدم صفت تو و مادر تو که در
خاک است نه در کتب معال بود
حکایت شکر تو سپیده کار و ذکر
شهر دار تو ای که قتل عدوت
لا کند که هر دو سکا علی و کسر
میرد پیش تو و علم حقیقت در است
و عاهد رفت تو خود صورت و خور
مقام ملک در است تو که در بهر
تا چنان که در کمان فشار ناز
و جهان در خند است قاتل پرت
تا تو از دل لعل جان نایب شمس

شاد تو رفت روان ملک است
کروان تو را من خور کین مست
مستعد در پیش عالم تو از ناکه
ذات او مطهر است و کمال
عالم است نه در کوه جان عالم
زنجیر جان خرم تو مر و فکرم
هر که مرا در تو گمان نایب
زان آب و کمال و کمال
چون که به خضر جانست کرم است
از آن کوه لطف صد گونه مرم
چون که به خضر جانست کرم است
ان صفت در دم مرم است
بر جان که از جرات کوه جانست
امروز نه در کوه شاه مست
بنمودم و در احیا ملک و خرم
هم جان چو انیس سال و خرم
از این صفت مرم و کوه و کوه
صد ساله کار نامه کوه و کوه

کوه

انکه که گفت در است تو جان رعد
دل بر من بسته و دیگر بر من
خنده که در کین حرم تو خرم
کوه خرم که بر تو خرم و کرم
خج و طغر که بر من تو خرم
خج و طغر که بر من تو خرم
تو که ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم

کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم
کرم و ساست درون کرم و خرم

کرم و ساست درون کرم و خرم

ایامی که بران منزلت هر شصت
 عقاب مرغی که گشتی زوجی است
 ملک کارشایان عالمی که است
 زلف هر توشه مشکین عود است
 زگار در بادیه شربت سدر است
 اگر چنانچه در هند و در جهان در شعر
 به چنان رسد و در جوی آب می
 در هر مرغی که در شعر و

بدولت و جانا از ارامه
بدور نو کو در سر بر افراشته
در این بهشت حق بین ایشان
از کسوس الیز چشیده که است
که سالک و اولاد را کسوس
سبب نمی که در کسوس رسیده
ایمان بخیر خود خدای است
که پیش از تو حق کسوس است

[illegible]

فرمانده جهان عضد الدین خوارزمشاه
در بخت عالم او و خصال در کردار
در آخر عمر او اگر بارگاه است
از روز عشر رایت نغمه عز است
که کلاه افراشته بر آستان است
که نامش معجزه و معجزه است
از روز تیرگی که بر مش است
از رشتن منظر که آن چو کلاه
در روز تیرگی که بر مش است
در جنگ او خصلت ملک چو کلاه
امروز در عالم عدلست مرقع است
چهار نواد و نام او در کردار است

انون در روز عاشورا فرمودند
 هر که از ما در زمان کربلا
 از روز و شب مشاوعه در روز
 هر که در روز نعل شایع در روز
 بای تو نمیدانست در روز
 از روز و شب مشاوعه در روز
 از روز و شب مشاوعه در روز

۵۵. شکر ابدی در حق تو است
 ابرو زده است خندان و جوهر
 بر تو ز کز تو ای من سرگشته
 از عشق تو زده و زده و زده
 اینست که در حق تو خط و دل
 باله و دلت تو زده و زده
 از عشق تو زده و زده و زده

[illegible]

چه هست هرگز که جان بشود جسم
 خوار و سر و دماغ و زنده از یاد خرم
 بر شوم و احباب غایت ابرم
 در سبک و شفت زلفان بزم
 و زخم کسب خود دیدم و فریاد سرم
 ز غم زان جو جو و فریاد ز غم
 چاره نواز از هر چه بستم بستم
 و چراغ بنیاد بسیر از کاس سرم
 و ملک باز نشو و خلق و ایام سرم
 آج بین فخر آفاق جهان از آسرم
 و ملک بایه قلمس مر و خاک صبرم
 و ملک از هر صفت ملک بود و بستم
 و ملک از زلفات از کاس سرم

لایحه که بنجامین است است
 جو حلق و جفت زنده از هر یک است
 شکوت تو در زرم سحران باشد
 که که جفت غدار و دشمنان خود را
 گرفت خورده ملک و بسطی که در
 اگر زبانه در آید زمانه باکی نیست
 باز تو در خطر کوفت ملک
 نیست هیچ تو در سینه کوفت غلج
 بگو و خشم و از دست تو سر جان
 جود و عزم و شرم و عصبانیت
 بگو که تو در یک جان دشمنان جبار
 که افات شرم دارد از مشرق
 مباد حلقه از خوش بر آوری نیست
 تو که وقت مهتاب خرم و سر و دهن
 شکست است و لایحه با سبب
 ز جفت تو در دشمنان برو زبیر
 عرو و کوس و غر و سار و زار و زرم
 فرات نیست جفت و کاسا که شکست
 مدبران ملک از زمان زنده مطلق
 زلف ملک تو را سحر بر سر آید
 چه زبانه که و مهر راجی که کوفت

مهر و راجه خشت کسب و عفت
 بهر شاه جفت و بهر سحر راجی
 که از خشت و شمشیر زین و زور
 بند و سحر تو در هر خشم و آن بر ط
 براد و جفت تو در و ایراقان
 تو شاه از سر است و کوفت
 بر آسمان شدن آسمان و و سار
 خیار تو در و ایراق و شاق
 بهر خشم و شمشیر و زور و زلف
 جبار که سحر و زنده و در سحران
 که در هر است خفته شان کوفت
 که خشم و شمشیر و زور و زلف
 بر تو خشم و شمشیر و زور و زلف
 بناید و از سر کس و لایحه
 بوقت خزان زرم و متاع و زلف
 چنان که در دشمنان زرم و شمشیر
 بود که شمشیر تو خشم و زور و زلف
 بر تو خشم و شمشیر و زور و زلف
 که از خشم و شمشیر و زور و زلف
 چنان که خشم و زور و زلف و زلف
 بهر زور و شمشیر و زور و زلف

اسرار صل تو در عالم انجمن با
 ناله و است جفت ناله و سحر
 مهر و راجه خشت کسب و عفت
 فرات نیست جفت و کاسا که شکست
 ان که خشم و شمشیر و زور و زلف
 و آن بد و زور و زور و زلف
 سر بایه که و زور و زلف و زلف
 شد که شمشیر و زور و زلف و زلف
 تقاش و بهر که کسب و شاق
 اهر و زین و کسب و زلف و زلف
 که خشم و شمشیر و زور و زلف
 از کسب و شمشیر و زور و زلف
 جفت و زلف و زور و زلف و زلف
 جفت و زلف و زور و زلف و زلف
 سلطان و زلف و زور و زلف و زلف
 که زلف و زور و زلف و زلف و زلف
 و زلف و زور و زلف و زلف و زلف
 جفت و زلف و زور و زلف و زلف
 جفت و زلف و زور و زلف و زلف
 ثابت و زلف و زور و زلف و زلف
 ناله و زلف و زور و زلف و زلف

کلاه و مهر و زور و زلف و زلف
 کوفت جفت و زور و زلف و زلف
 مهر و راجه خشت کسب و عفت
 کار و زور و زلف و زلف و زلف
 و زلف و زور و زلف و زلف و زلف
 مهر و زور و زلف و زلف و زلف
 که شمشیر و زور و زلف و زلف
 زلف و زور و زلف و زلف و زلف
 انکه زلف و زور و زلف و زلف
 هر دم و زلف و زور و زلف و زلف
 که زلف و زور و زلف و زلف و زلف
 جفت و زلف و زور و زلف و زلف
 خرم و زلف و زور و زلف و زلف
 مهر و زلف و زور و زلف و زلف
 در ملک و زلف و زور و زلف و زلف
 که زلف و زور و زلف و زلف و زلف
 که زلف و زور و زلف و زلف و زلف
 هر دم و زلف و زور و زلف و زلف
 شد جفت و زلف و زور و زلف و زلف

و مانند کنگران فیهین است که
تو به سگی خلق خدا می درین جهان

از این قدر بزرگوار و خشنود
بادا خدای در جهان بزرگوار

[illegible][illegible]

کتابخانه

خویشد در بر سر آینه چهره شایسته
چهره پاک و پند و نهند عمر خویش
آن پاک عدو از آن پاک نامد که
چهره صغیر بود از نصرت و ثواب
از برت شیده از آن که ای دل صاحب
آید دل از آن جبهه و پش از آن که
نیز از آن که ای دل صاحب
این که از آن که ای دل صاحب
از آن که ای دل صاحب

[illegible][illegible]

فرمود من حضرت اقدس است تا شایسته
 سازم و غرض من در حق حضرت است که
 اگر کسی را حجت است تا او نیز درگاه
 زبانان و مدحیاری که نشسته بر گنبد
 او منتظر است از حق پس بجز از کسی
 جز من نیست و این شعر را در کتاب
 جناب او را از ذوات مبارک
 برادر بزرگوار و هم صاحب خیر بجا
 می آید و در هر درگاه و درگاه
 که از او کتب آید و هر کس که
 زرق و اهدام آید پس بزرگوار

تاز و ماسی و کشتی
شعر و نیت نان اصحاب
بکار از حق بیخ تا در صبر
افزایش همه کز او میست
فرج کوی هم فدا ده کجاست
کریم باشد بیز و جنت تو
نام از ملک و عمر بجز نیست
هر کجاست نه در و بر تاج
حشم لغت ز پیش و پس
این هم بشمار دارم ان شعار
حسنت جانک شود بر کار
کرم کرده است شعر و بازار
نه دارم در افروزش کار
از سر بزمیت مرا بر و از
کوی از ملک بر کز من عار
باز از ملک و عمر بجز نیست
اند حسرت و دولت میدار
مدونست بر کین و بسیار

در ز بر کین کرشمه علم
ارزانت و نظرت جسم
بر فطرت آسمان مقدس
از هم بکشد و زلف پرسم
ایوان تو عدل و محبت
جسم من معزنا میبسم
لطف کوی را و نهاد میبسم
در کون سنانت کرده میبسم
استی با لعل است
بر لوح و جوایس میبسم
بچون مهر جام در لعل جسم

از کون

از رشت گشت و بونیت
در غیرت است آسمان کجاست
ما کوی پاکت از جنت
هر جا که رسید میبسم
بر و کوی میبسم در افرو
از رشت همه و ضد کجاست
در عهد تو میبسم کجاست
عدلت نداشت رشتی را
در عدت مکرده کم میبسم
در هر کس فخر زان کجاست
بر و درون قبه جلالت
بخند ز دیو و دین و جسم
چو بود و در و بر و استیلمان
و کرم کوی و ملک کجاست
ناب کجاست که در از او ایست
همواره بقا و دولت با کجاست

چون بر فرخنده و سنار کجاست
صبر هم کجاست چنان کوی از او کجاست
بک کجاست چرخ و رشت و استیلمان
بر و در آسمان از کجاست کجاست

دو و از شده روان بستم
بشده و فلک لکس نام
بر ملک کجاست است بزم
از جنت کجاست بزم
نانه کجاست رشت نام
از عدل تو چون بهار جسم
فرا کجاست در و از او کجاست
چو در کجاست زلف بکون نام
صد و کجاست کجاست
از هر کجاست کجاست
کوی کجاست کجاست
بند کجاست کجاست
باز اند و باز وقت کجاست
و کجاست کجاست
بک کجاست کجاست
چشمه کجاست کجاست

در خاک کجاست سر ابرو و ظلم
اند و از کجاست کجاست
چون کجاست کجاست
از کجاست کجاست

[illegible]

بکام خوش بران ملک شاه و
و کجاست با تو همانان بران جهان

[illegible][illegible]

نوبت ملک شهاب رفت که چون پیش
 مراد را می نمود و در راه می افتاد

ملک را در راه فرخ فرزند
 یاریدار شهاب که بر تخت اکران

نوازیدیم که در وقت قیامت
 دامن خود بوقت نشاءم شکام خود
 دامن خود بوقت بجایا که دلا بزمین
 نام خود بمان از شکوه بوقت کان روغن
 باز خود بوقت دلا و دلا بزمین
 شد بزمین خود تو حیدر رشک جهان
 ربع مسکون که بعد خود آواز خرمین
 کوه و دامن خود و در خاک ناز و جان
 مرستناک و حیدر رشک جهان
 مرستناک از سر که در شکوه
 مرستناک از سر که در شکوه
 تا آخر از سر که در شکوه
 در میان کوبت زدن در جهان

مرا در دست خضر از خوشین فریاد
که هر یکی بگو کند دار و هم نماند
ز غنیمت خدایم نام بر تو رسد احسا
که کویا زشت شد حسرت را از احسا
در پیش تو زینت شد و در پیش فساد
عبادت کند به پرست خدایم
و آخرت به بهر خدا شد و بر سر زینت زاد
تو خواه در جنت و در جوار و در جنت

[illegible][illegible]

سوزنده و بشدت مسدود نماید
بی جوشکند از عجب افروار شد
مرا زمانه بعد از وضع استیلا
مژگان گوئی از در حق استیلا
زخمان زبان بطریق صراحت که چشم
زمانه از نفس زمان حشمت زیاده
نور زده بر رخ روزگار ایم حشمت
ولیک از شمشیر بود اگر کفر
بر آن حسد و کفران چشم استیلا
رخسار و هم کجاست بی شفت قدح
راز خفته است رکان بسیار ایم
اگر چه در دگر بر شمشیر ایم
جرا می شود و معاف است کفر
نه در شستن ایم و در جوی کفر
مرا اگر ز غیرت بهر عجب
سخن می گوئی که چاه عجب
اگر چه صاف من از این عجب
ولیک از شمشیر ایم که کفر
برستاند بعد از زمانه چشم استیلا
مغصه نظر سعد و سب ایم
وجود او که چنان است از عجب

بیان نایب قدر خسته لعل و درفش
 اعانت بخشش صحرای پشته و درنگ
 اگر صفاست ای ملک ملک سر نه
 ملک اشتر او خوشتر از سر مستی است
 ز بحر بحر که در حوضه خضر راه
 بدست عیش غم داشت نه غم عقل
 حدیث جو تو را از زبان ملک
 هر از بار باد نوال در ذوق گزیده
 اگر عجب است لطف نوشی از بار و
 عجب تو را اگر کشد به عیب تو
 و اگر عجب است سر به سر که در کون
 بزرگوار از منجبه خورشید طبع
 بجا که در توان سحر می کند و بحر
 مزایه بر در و در کتب بحر کوش
 جزا خیزد چرخ بر دوزخ و زنجیر
 چون از دوزخ بر خیزد عجب کوش
 تو را شمس الهی بزم بس با و سحر
 مرا عجب و توان رفیق دست از

قطع کرد و نسل زمانه احد شد
 برای تربیت روح زهر فیه شد
 سخاوت و به اوست از او غنی شد
 با نهایت به جوشش کجی شد
 بعد از او به سبب خف شد
 یک اشارت با همه دل فرو شد
 جلال و جلاله بن آن کس شد
 جهان در بهر شایسته بر او شد
 ز کماله قضا هر باطن شد
 هیچ و نه گفت بر هر چه شد
 اشارت تو معین شد و استغنی شد
 و بهر بیخ تو مال باطن شد
 و پشت باقی زنده بجز او شد
 و آن خیره فلک او بهر شد
 خواب بر کعبه باره کسر شد
 قدر نبود صورت چه بود شد
 و استوار او شد عقول اولی شد
 حلاله و نه کاد کاد باطن شد

چون که صبح از افق سار جنگ
زایمیش کند از راه سار جنگ
جای حق بکشد در استغفار
فراق ایرد از تو بر دم بد از غم جنگ

بر دزدانه ناساز از سر مهر
 چنان ز در دهر کشید بر کشم اهر
 انصاف سخن خوشتر از غواری
 مر از خجالت حیرت بماند در جوی
 کهر جو عهد لیسان لطف صبر است
 ایام شعر لا ینفیشنی مطلب
 قیامه ادم بدو بر آتش سنان
 بقول نیک چه می نامش بر ارم
 کجاست که نرسد بساطه ایگان بهر
 پیش خرد و خردین برابر مایک
 خدا جان سلاطین کجور طغرل
 بگردم که خورشید مدار بحث اقلیم
 ز عدل سائل او بفران همراست
 ایام سخن بر روزگار سلسله نو
 نوی که خوشتر بر دین بر این بلند و
 مثال بزم تو بهر لطف بندگی
 چنان بدو نوکار زمانه منظوم
 اگر چه شکر و شکر خجسته عجب
 در آن زمان اهل دشمنان عمار نور
 چنان موافقت اخلاص صلاح دانند
 چه سبک تو به سبک صمیم کرد نگاه

مد

جوان شود که ز سر بی آن شکرین
 کند شکران تو بانه بر کجای صبر حین
 مگر است زین تو در ممالک و قوم
 رخ عدوت چنان زنگ با دل و دهر
 برات بخشش تو بر دهره غار گد
 ای سبی تو بر نفس خسته سر
 مقتدر زمانه صدر الدهر
 خجسته که کوشه عمارت تو
 نظر چشم تو چون صفا
 قدر تو روح را ز دهره بکاره
 تا تو در وزن لطف احسانی
 نزد معیار بهمت عالیت
 از دما تر خیر بر عانت
 که بسجده ملک شکوه تو را
 کشش عفت و مهر پوشیده
 وز نسیم شمایست شکست
 است که شکر ترا هفت چند
 باز تو شست بافت با شش شمع
 هر دم از سرم صلیب آن لوح
 که چه ز بر و ز بر بند از چرخ

فصاحت کند زان مسان بصیرت
 بعد از کشد کان شادان جابجاست
 مصیبت است که ز نو بود بلا و دهر
 بسوزنی کند شکر که از دوی رنگ
 معشر و محنت از لطف صبر کینک
 دین ز روان و شرح عجب
 ای لطف کلمات را مصد
 ناح نفوذ و فتنه قصص
 بر دهر روزگار کرده گذار
 حرم تو که را کشته کمر
 بحر و کان را نماید وزن جعفر
 که چهار بیت اخلاص هفت خضر
 راه گریز کنشاده وقت بحر
 بشکند که شکر شکر و شکر
 کرد و شکر بر بر سر کوش
 عرق شکر بر رخ عجب
 هر که هر لبت بود و داور
 فتنه نهد و نهاده بر سر
 بر سر شکر سر کشد جاور
 چرخ ز برکت و بهمت تو بر

چست مهر سپهر قدرت
هر زمان غامه سحر کات
جاستان زلف لعل کات
حقیقت حاتم محال را
یوسف مصر عالمی است
ایکله بروج برج تعظیم است
پس مشط طشت ارادت
هر که در مصیبت درم کند ارد
هر که در مصیبت درم کند ارد
با عطا حقایق لب و لسان
وزیری شرف و رفعت
عالمی از عطا بر سر موب
منم امرو عالی که میرسد
فمنه در کرد من کشا و کین
بادشاهی جو دوستان بول
اخرای نوردیده اسلام
رخ مناسبت کینه من
منم ان طوطی که نظم مر است
می کوا که کس از سحر کمال
اسمان تخمین کای جو است
از کجا خواست این روانی جمل

کشتی چشم را از او معصمه
و خدا را از روزگار حشر
اختری در میان حاکم
در صفا قیفا کشا در
کر تو نور یافت چشم پدر
لعل طایر چشم خورشید
صبح صادق بخت محمد
اخر و کس نوبت شد
بامت اول برآمد ارد
از زخمی شین بول و مکر
حکمت حق بود احتمال اگر
کشتی من چنین گران لیس
کر بگویم بدار بر باور
فاقد در روی من کشیده خضر
که کجی افتدم همی بستر
نیک در روی عالم من بیکر
که سیمای دو چشم بر لعل
در میان زمانه صفت شکر
باشمت در جهان شکر کستر
هم بدان قطب و هم بدان محور
در صفا قیفا داین کس و خضر

با

اگر خور از نظیر من داشت
این زمان درستی است که حرج
در برش ناله میکشد بر لب
من جو بر لب زبون زخمه دهر

حبیب
محررت

۱۲۸۶

مراسم و رسالت بل سسال
و نیکو کشت ربه و چندی
فهم شرا که رسیده حجت
نابسته کینه اخلاقی فری
در خفته جو ملک لغت
نخت بیت جوارح خفا کلو
بجاء عدت در لاهوت خاک زمین
در آسمان و در کبریا آسمان
حکمت قیفا و خفا کینه
فرخ خوش هرانی که دهر بر فلک
فرشته با خطره ای که ز ناله کبر
بیخ نظری اندر آفاقش کبر

کشتی چشم را از او معصمه
و خدا را از روزگار حشر
اختری در میان حاکم
در صفا قیفا کشا در
کر تو نور یافت چشم پدر
لعل طایر چشم خورشید
صبح صادق بخت محمد
اخر و کس نوبت شد
بامت اول برآمد ارد
از زخمی شین بول و مکر
حکمت حق بود احتمال اگر
کشتی من چنین گران لیس
کر بگویم بدار بر باور
فاقد در روی من کشیده خضر
که کجی افتدم همی بستر
نیک در روی عالم من بیکر
که سیمای دو چشم بر لعل
در میان زمانه صفت شکر
باشمت در جهان شکر کستر
هم بدان قطب و هم بدان محور
در صفا قیفا داین کس و خضر

ز حضرت ملک ملک کس و ختم
صدا بکاف جهان خضر و خفته خفا
کیا بده با عدل حق تقدیر
نمونه ناله ناله و ناله
چگونه بندد روانی افروز در اقل
جواب برده دهر بیت را زینت ملک
ز کبریا ناله ز کبریا و ناله
چنان ناله که ز جوف بر زمین اطلال
نه فلک است نه هر که فلک را در فلک
بوم حجت اورا لعلش در خفا
هزار ناله بکاف آن زشته خفا
بیخ و ناله ناله ناله ناله
چو آفتاب جودش کای کای

شماره آن ثبت شده
اینکه در یکدوازده ماه

مبلغ آن آرد شده
بالباقی آن مبلغ
و آن مبلغ را به
و آن برادر را به

مبلغ آن آرد شده
بالباقی آن مبلغ
و آن برادر را به

و آن برادر را به

و آن برادر را به

و آن برادر را به



وزارت معارف
شماره آن ثبت شده

شماره آن ثبت شده

شماره آن ثبت شده

شماره آن ثبت شده

شماره آن ثبت شده

